



مولوی، دیوان شمس، ترجیعات هفتم، شماره ۳

شب گشته بود و هرکس در خانه می‌دوید
ناگه نمازِ شام یکی صبح بردمید

جانی که جان‌ها همگی سایه‌های اوست
آن جان برای پرورشِ جان‌ها رسید

تا خلق را رهند زین حبس و تنگنا
بر رخش زین نهاد و سبک تنگ برکشید^(۱)

از بند و دامِ غم که گرفتست راهِ خلق
هر دم گشایشی است و گشاینده ناپدید

بگشای سینه را که صبایی همی رسد
مرده حیات یابد و زنده شود قدید^(۲)

باور نمی‌کنی، به سوی باغِ رو، ببین
کان خاکِ جرعه‌یی ز شرابِ صبا چشید

گر زآنکه بر دلِ تو جفا قفل کرده است
نک طبل می‌زنند که آمد تو را کلید

ور طعنه می‌زنند بر اومیدِ عاشقان
دریا کجا شود به لبِ آن سگان پلید؟

عیدیست صوفیان را وین طبلها گواه
ور طبل هم نباشد، چه کم شود ز عید؟

بازار آخر آمد^(۳)، هین چه خریده‌ای؟
شاد آنکه داد او شبَهی^(۴)، گوهری خرید

بشناخت عیبهای متاعِ غرور^(۵)* را
بگزید عشقِ یار و عجایبِ دُری گزید

نادر مثلثی^(۶) تو که داری، بخور حلال
خمخانه ابد، خنک آن کاندرو خزید

هر لحظه یی بهارِ نُوست و عُقارِ ﴿۵۷﴾ نو
جانش هزار بار چو گل جامه ها درید

* ۱ قرآن کریم، سوره حدید(۵۷)، آیه ۲۰

... وَمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا مَتَاعُ الْغُرُورِ

... و زندگی دنیا جز متاعی فریبنده نیست

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۴۰۴

دوزخ ست آن خانه کان بی روزن است
اصل دین، ای بنده روزن کردن است

مولوی، دیوان شمس، رباعی شماره ۳

آن کس که تو را نقش کند او تنها
تنها نگذاردت میان سودا

در خانه تصویر تو یعنی دلِ تو
بر رویاند دو صد حریفِ زیبا

مولوی، دیوان شمس، رباعی شماره ۳۱

بر رهگذرِ بلا نهادم دل را
خاص از پی تو پای گشادم دل را

از باد مرا بوی تو آمد امروز
شکرانه آن به باد دادم دل را

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۳۴

این عجب که جان به زندان اندر است
وانگهی مفتاحِ ﴿۵۸﴾ زندانش به دست

حافظ، غزلیات، غزل شماره ۴۷۳

کام بخشی گردون عمر در عوض دارد
جهد کن که از دولت داد عیش بستانی

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۶۰

شاد آن صوفی که رزقش کم شود
آن شبّهش دُر گردد و او یَم شود

زان چرای^(۸۰) خاص هر که آگاه شد
او سزای قرب و اجری^(۸۱) گاه شد

زان چرای روح چون نقصان شود
جانش از نقصان آن لرزان شود

پس بداند که خطایی رفته است
که سَمَن زار^(۸۲) رضا آشفته است

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۱۵

ای خُنک آن را که او ایام پیش
مُغْتَنَم دارد، گزارد وام خویش

اندر آن ایام کش قدرت بُود
صَحّت و زورِ دل و قوّت بُود

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۳۴

از ملولی کاله^(۸۳) می‌خواهد ز تو
نیست آن کس مشتری و کاله‌جو

کاله را صد بار دید و باز داد
جامه کی پیمود^(۸۴) او؟ پیمود باد^(۸۵)

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۳۷۷

گاو در بغداد آید ناگهان
بگذرد او زین سران تا آن سران

از همه عیش و خوشیها و مزه
او نبیند جز که قشِرِ خربزه

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳

اندر جهان هر آدمی باشد فدای یار خود
یارِ یکی انبانِ خون، یارِ یکی شمسِ ضیا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۶۲

همچو آیینِ شوی خامش و گویا تو اگر
همه دل گردی و بر گفت زبان نستیزی

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۱۴۵

عُمر، همچون جوی نو نو می‌رسد
مستمری می‌نماید در جسد

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸

گر قالبیت در خاک شد، جانِ تو بر افلاک شد
گر خرقة تو چاک شد، جانِ تو را نبود فنا

دل از جهانِ رنگ و بو گشته گریزان سو به سو
نعره زنانِ کانِ اصل کو، جامه درانِ اندر وفا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۷۵

هر آن دلها که بی‌تو شاد باشد
چو خاشاکی میانِ باد باشد

چو مرغِ خانگی کز اوجِ پَرْد
چو شاگردی که بی‌استاد باشد

چه ماند صورتی کز خود تراشی
بدان شاه‌ی که حوری^(۱۶) زاد باشد؟

چه ماند هیبت^(۷) شمشیرِ چوبین
به شمشیری که از پولاد باشد؟

تو عهدی کرده ای چون روح بودی
ولیکن کی تو را آن یاد باشد؟*۲

اگر منکر شوی، من صبر دارم
بدان روزی که روزِ داد باشد

*۲ قرآن کریم، سوره اعراف(۷)، آیه ۱۷۲

أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ

آیا من پروردگارتان نیستم؟ گفتند: آری

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۳۷

چرا شاید چو ما شه زادگانیم
که جز صورت ز یک دیگر ندانیم

چو مرغِ خانه تا کی دانه چینیم
چه شد دریا چو ما مرغابیانی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲

در لا اُحِبُّ اَفْلَینِ پاکی ز صورت‌ها یقین
در دیده‌های غیب بین هر دم ز تو تمثال‌ها

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷

این از عنایت‌ها شمر کز کوی عشق آمد ضرر
عشق مجازی را گذر بر عشقِ حقست انتها

غازی^(۸) به دستِ پورِ خود شمشیرِ چوبین می‌دهد
تا او در آن استا شود شمشیر گیرد در غزا

عشقی که بر انسان بود شمشیرِ چوبین آن بود
آن عشق با رحمان شود چون آخر آید ابتدا

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۳۰

خلق، اطفال اند، جز مستِ خدا
نیست بالغ، جز رهیده از هوا

گفت: دنیا لَعِب و لَهو است* و شما
کودکیت و راست فرماید خدا

از لَعِب^(۱۹) بیرون نرفتی، کودکی
بی ذکاتِ روح کی باشد ذکی^(۲۰)؟

*۳ قرآن کریم، سوره حدید(۵۷)، آیه ۲۰

اعْلَمُوا أَنَّمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ وَلَهُمْ زِينَةٌ وَتَفَاخُرٌ بَيْنَكُمْ وَتَكَاثُرٌ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ...

و بدانید که همانا زندگی دنیا، سرگرمی و بازیچه و آرایش و مایه فخر فروشی در میان شما و فزون خواهی در دارایی ها و فرزندان است...

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۳۵

جنگِ خَلْقان همچو جنگِ کودکان
جمله بی‌معنی و بی‌مغز و مُهان^(۲۱)

جمله با شمشیرِ چوبین جنگشان
جمله در لا یَنْفَعُ^(۲۲) آهنگشان

جمله شان گشته سواره بر نی ای
کین بُراقِ^(۲۳) ماست یا دُلْدُلِ^(۲۴) پی ای

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۴۱

همچو طفلان، جمله تان دامن‌سوار
گوشه دامن گرفته، اسب وار

از حق إِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي رسید*^۴
مَرَكِبِ ظَنِّ بر فلک ها کی دوید؟

حق تعالی این پیام را به همگان رسانید: همانا گمان و ظن، نمی تواند آدمی را به حقیقت برساند.
و مرکب گمان، کی می تواند بر بلندی افلاک رود؟

أَغْلَبُ الظَّنِّينِ فِي تَرْجِيحِ ذَا
لَا تُمَارِ الشَّمْسُ فِي تَوْضِيحِهَا

از دو گمان، هر کدام غالبتر باشد، آن را ترجیح می دهند. ولی تو هرگز درباره
آفتاب فروزان، هیچگونه جدالی نمی توانی بکنی.

آنکھی بینید مرکب های خویش
مرکبی سازیده‌اید از پای خویش

وهم و فکر و حس و ادراک شما
همچو نی دان مرکب کودک، هلا

۴* قرآن کریم، سوره یونس(۱۰)، آیه ۳۶

وَمَا يَتَّبِعُ أَكْثَرُهُمْ إِلَّا ظَنًّا إِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئًا إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ بِمَا يَفْعَلُونَ...

بیشترشان جز گمانی را پیروی نکنند و همانا گمان، بی نیازی از حق نیارد...

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۴۵۷

تا بدانی که خبیرست^(۲۵) ای عدو
می‌دهد هر چیز را درخورد او

کی کژی کردی و کی کردی تو شر
که ندیدی لایقش در پی اثر؟

کی فرستادی دمی بر آسمان
نیکیی، کز پی نیامد مثل آن؟

گر مراقب باشی و بیدار تو
بینی هر دم پاسخ کردار تو

چون مراقب باشی و گیری رَسَن^(۲۶)
حاجتت ناید قیامت آمدن

آنکه رمزی را بداند او صحیح
حاجتش ناید که گویندش صریح

این بلا از کودنی آید تو را
که نکردی فهم نکته و رمزها

از بدی چون دل سیاه و تیره شد
فهم کن، اینجا نشاید خیره شد^(۲۷)

ورنه خود تیری شود آن تیرگی
در رسد در تو جزای خیرگی

ور نیاید تیر، از بخشایش است
نه پی نادیدن آرایش است^{۵*}

هین مراقب باش، گر دل بایدت
کز پی هر فعل، چیزی زایدت

ور ازین افزون تو را همت بود
از مراقب کار بالاتر رود

*۵ قرآن کریم، سوره طارق(۸۶)، آیه ۱۷

فَمَهْلٍ الْكَافِرِينَ أَمْهَلُهُمْ رُوَيْدًا

مهلت ده حق ستیزان را اندکی.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۶۵

چون که بد کردی بترس آمن مباش
زانکه تخم است و برویاند خداهش

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۸۱

حق، قدم بر وی نهد از لامکان
آنکه او ساکن شود از کُن فکان^{۶*}

حق تعالی از عالم لامکان، قدمش را بر دوزخ می نهد و بیدرنگ بنا به فرمان او، آن دوزخ، ساکن و آرام می گردد.

چونکه جزو دوزخ است این نفس ما
طبع کل دارند جمله جزوها

این قدم حق را بود، کو را کُشد
غیر حق، خود کی کمان او کُشد؟

*۶ قرآن کریم، سوره یس (۳۶)، آیه ۸۲

إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ

چون بخواهد چیزی را بیافریند، فرمانش این است که می گوید: باش، پس می‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۷۶

یوسفِ حُسنی و این عالمِ چو چاه
وین رَسَن صبرست بر امرِ اله

یوسف، آمد رَسَن، در زن دو دست
از رَسَن غافل مشو، بیگه شده ست

حمد لله، کین رَسَن آویختند
فضل و رحمت را به هم آمیختند

تا ببینی عالمِ جان جدید
عالمِ بس آشکارا ناپدید

این جهان نیست، چون هستان شده
وان جهان هست، بس پنهان شده

خاک بر باد است، بازی می‌کند
کژنمایی، پرده‌سازی می‌کند

اینکه بر کارست، بی‌کار است و پوست
وآنکه پنهان است، مغز و اصلِ اوست

خاک همچون آلتی در دستِ باد
باد را دان عالی و عالی‌نژاد

چشمِ خاکی را به خاک افتد نظر
بادبین چشمی بود، نوعی دگر

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۵۷

ای خُنک آن کو نکوکاری گرفت
زور را بگذاشت، او زاری گرفت

گر قضا پوشد سیه، همچون شَبَت
هم قضا دستت بگیرد عاقبت

گر قضا صد بار، قصد جان کند
هم قضا جانت دهد، درمان کند

این قضا صد بار اگر راحت زند
بر فراز چرخ، خرگاهت ^(۲۸) زند

از کرم دان اینکه می‌ترساندت
تا به مُلکِ ایمنی بنشاندت

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۸۲۱

بهر این فرمود رحمان ای پسر:
كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنِ اِيْ پسر ^{۷*}

ای پسر معنوی، برای همین است که حضرت رحمان فرمود: او در هر روز به کاری است.

اندرین ره، می‌تراش و می‌خراش
تا دم آخر، دمی فارغ مباش

^{۷*} قرآن کریم، سوره الرَّحْمَن (۵۵)، آیه ۲۹

... كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ

خدا هر آن به کاری است.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۷

و آن عدم کز مرده مردمتر بود
وقت ایجادش، عدم مُضْطَرَّ ^(۲۹) بود

كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ بخوان
مر ورا بی کار و بی فعلی مدان

«خدا هر آن به کاری است» را بخوان. و هرگز او را بی کار مینگار.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴

دمِ او جان دهدت رو ز نَفَخْتُ^(۳۰) بپذیر
کارِ او کُنْ فیکُون ست، نه موقوفِ علل

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۷۹۶

این جهان پر آفتاب و نورِ ماه
او بهشته، سر فرو برده به چاه

که اگر حق است، پس کو روشنی؟
سر ز چه بردار و بنگر ای دَنی^(۳۱)

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۱

زنهار که یارِ بد از وسوسه نفریبد
تا نشکنی از سستی مر عهد سلاطین را

گر زخم خوری بر رو زخمِ دگر می‌جو
رستم چه کند در صف دسته گل و نسرین را

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۲۳۰

پوزبند^(۳۲) وسوسه عشق است و بس
ورنه کی وسواس را بسته ست گس

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۸۸

مرغِ خاکی، مرغِ آبی هم‌تند
لیک ضدانند، آب و روغنند

هر یکی مر اصل خود را بنده‌اند
احتیاطی کن به هم مانده‌اند

همچنانکه وسوسه و وحی السُّت
هر دو معقولند، لیکن فرق هست

هر دو دلالان بازار ضمیر
رختها را می‌ستایند ای امیر

گر تو صراف دلی^(۳۳)، فکرت شناس
فرق کن سِرِّ دو فکر چون نَخاس^(۳۴)

ور ندانی این دو فکرت از گمان
لا خَلابِه^(۳۵) گوی و مشتتاب و مران

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۹۳

خفته از احوال دنیا روز و شب
چون قلم در پنجه تَقْلِبِ^(۳۶) رب

آنکه او پنجه نبیند در رَقَم
فعل، پندارد به جنبش از قَلَم

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۲

فعل توست این غُصه‌های دم به دم
این بود معنی قَدْ جَفَّ الْقَلَم

که نگردد سَنَّتِ ما از رَشَد
نیک را نیکی بود، بد راست بد

کار کن هین که سلیمان زنده است
تا تو دیوی، تیغِ او بُرُنده است

چون فرشته گشته، از تیغ ایمنی ست
از سلیمان هیچ او را خوف نیست

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۳۲

پس قلم بنوشت که هر کار را
لایقِ آن هست تاثیر و جزا

کژ روی، جَفَّ الْقَلَمُ*۸ کژ آیدت
راستی آری، سعادت زایدت

*۸ حدیث

جَفَّ الْقَلَمُ بِمَا أَنْتَ لَاقٍ.

خشک شد قلم به آنچه سزاوار بودی.

- (۱) تَنگ برکشیدن: دوال اسب را کشیدن و آماده حرکت شدن.
- (۲) قَدید: کهنه، پیر، فرتوت
- (۳) بازار آخر آمد: به پایان رسید
- (۴) شَبَه: سنگی سیاه و درخشان، کهربای سیاه
- (۵) متاع غرور: مال دنیا که مایه فریب است
- (۶) نادر مثلت: شرابی که بجوشانند تا یک سوم آن بماند، سبکی
- (۷) عُقار: شراب
- (۸) مفتاح: کلید
- (۹) یَم: دریا
- (۱۰) چرا: برکت زندگی، مستمری، موجب
- (۱۱) اِجریگاه: منبع برکت، پیشگاه الهی
- (۱۲) سَمَن زار: باغ یاسمن و جای انبوه از درخت یاسمن، آنجا که سَمَن روید.
- (۱۳) کاله: کالا، متاع
- (۱۴) جامه پیمون: در اینجا به معنی خریدن لباس
- (۱۵) باد پیمون: تعبیری است از بیهوده کاری
- (۱۶) حوری: زن بهشتی، زن سیاه چشم
- (۱۷) هیبت: شکوه و بزرگی
- (۱۸) غازی: جنگجو، مجاهد
- (۱۹) لُعب: بازیچه
- (۲۰) نَکی: هوشیار و تیزهوش
- (۲۱) مُهان: خوار کرده شده
- (۲۲) لَا یَنْفَعُ: لَا یَنْفَعُ به معنی سود ندارد، بی فایده است.
- (۲۳) بُراق: ستوری که پیامبر در شب معراج بر آن سوار شد؛ هر چیز تندرو
- (۲۴) دُلّال: استر پیامبر که حاکم اسکندریه برای ایشان فرستاده بود
- (۲۵) خَیبر: آگاه، دانا
- (۲۶) رَسَن: ریسمان
- (۲۷) خیره شدن: گستاخ شدن
- (۲۸) خرگاه: خیمه بزرگ، سراپرده
- (۲۹) مُضطر: بیچاره
- (۳۰) نَفَخْتُ: دمیدم
- (۳۱) دَنی: فرومایه، پست
- (۳۲) پوزبند: دهان بند
- (۳۳) صراف دل: دلی که می تواند سره از ناسره را تشخیص دهد. چنانکه صراف به کسی گویند که می تواند سکه های تقلبی را از سکه های حقیقی بازشناسد.
- (۳۴) نَخاس: دلال فروش چهارپا یا برده
- (۳۵) جَلابه: به معنی فریفتن، لاجلابه به این معنی است که در داد و ستد بگو فریبی در کار نیست.
- (۳۶) تَقْلِیب: برگردانیدن، واژگون کردن